



# سقراط

نوشتہ

کارل یاسپرس

ترجمہ

محمد حسن لطفی

## شرح حال کارل یاسپرس

از زندگی من می پرسید. اینک بشرح می گویم. در شهر «اولدنبورگ»<sup>۱</sup> بدنیا آمده ام. پدرم از مردم «یفرلاندا»<sup>۲</sup> بود و مادرم از «بوتیادینگن»<sup>۳</sup>، که هر دو در کناره دریای شمالند.

در زمان کودکیم هر سال چندی در جزایر فریزی<sup>۴</sup> می گذرانیدیم، از آن رو من بادریا بزرگ شده ام. نخستین بار دریا را در «نور درنای»<sup>۵</sup> دیدم. شامگاهی پدرم در حالی که دست پسر خردسالش را بدست داشت در ساحل پهناور روی به لب دریا نهاد. هنگام جزر بود و برای رسیدن به کنار آب لازم بود راه درازی بر شنهای شسته و پاکیزه بپیمائیم. انواع ستاره های دریائی، آثاری از اسرار ژرفنای دریا، روی شنها پراکنده بودند. مسحور شده بودم، ولی در آن باره هیچ فکر نمی کردم. در آن روزگار، بی نهایت را می آزمودم بی آنکه درباره اش بیندیشم. از آن زمان دریا

1. Oldenburg  
3. Butjadingen

2. Jeverland

۴. مجمع الجزایری در دریای شمال.  
۵. Norderney جزیره ای در دریای شمال.

برای من افق زندگی است: دریا حضور مرئی بی نهایتست. موجها بی نهایتند، همه چیز همواره در جنبش است، و در نظم بی نهایت، که در عین حال محسوس است، استواری و تمامی را در هیچ جا نمی توان یافت. تماشای دریا برای من لذت بخش ترین چیزی شد که در طبیعت وجود دارد. سکونت در خانه و احساس امنیت برای ما آدمیان ضروری و آرام بخش است، ولی کافی نیست. چیز دیگری هم هست که دریا حضور مجسم آن است. آن چیز دیگر، وقتی که امنیت و آرامش را پشت سر می گذاریم و گامی فراتر می نهیم، ما را آزاد می کند و به مکانی می رساند که در آن، با اینکه هیچ استواری نیست، زیر پای ما سست نمی شود و در خلاء فرو نمی رویم، بلکه خود را به راز بی نهایت می سپاریم، به آنچه به کنهش نمی توان رسید، به هرج و مرج، و به نظم.

نمی دانم چه مایه از اوقات زندگی خود را به تماشای دریا گذرانده ام بی آنکه احساس خستگی کنم. هیچ موجی همانند موج دیگر نیست. حرکت و روشنائی و رنگها دائم دگرگون می شوند. چه احساس دل انگیزی به ما دست می دهد وقتی که در جنبش عناصر پاک شریک می شویم و در توفان و باران بر لب آب راه می پیمائیم، آنجا که نه کوه و دشتی هست و نه کسی.

حالت تفکر فلسفی از آغاز، ناشی از معاشرت با دریاست. این امر از کودکی درباره من صادق بوده است بی آنکه خود آگاه باشم. دریا تمثیل آزادی و تعالی است، و همچون وحی مجسمی است از ژرفای اشیاء. تفکر فلسفی ناشی از احساس این وظیفه است که آدمی بتواند تاب

بیاورد در برابر اینکه در هیچ نقطه قرارگاه استواری نیست، ولی درست بهمین جهت ژرفنای اشیاء به زبان می آید و سخن می گوید. دریا از آدمی این وظیفه را می خواهد. در آنجا هیچ قید و بندی نیست. این یگانه خاصیت دهشت زای دریاست.

زندگی من تنها به دریا وابسته نیست، بلکه بطور کلی بی آب نمی توانم زیست. آنجا که نه دریاچه ایست، نه جویباری و نه آبی، به من خوش نمی گذرد. زیبایی باغ و گلگشت از فواره است، و از زندگی و جنبش آبی که از حوضچه ای به حوضچه دیگر می ریزد. اینکه فلسفه در اندیشه طالس با آب آغاز می شود، به عقیده من طبیعی و بدیهی است.

سرزمین بارآور زادگاه من از حیث بی نهایتی به دریا شبیه تر از هر چیز است. زمین در آنجا کاملاً صاف و هموار است، و هرسدی از خاک که به بلندی یک یا چند ذرع در برابر طغیان آب ساخته اند کوهی انگاشته می شود. در آنجا هیچ نیست جز آسمان و افق و نقطه ای که در آن ایستاده ایم. آسمان از همه سو گشاده است. این زمین پهناور بی انتها، دشت است و دریا نیست، ولی چنان به دریا مانند است و از کودکی در دل من جا گرفته، که من پس از دریا زمین صاف و پهناور را با افق فراخ و آزاد، دوست تر از هر چیز دارم. پس از آن با کوههای کم ارتفاع آشنا شدم. «هارتس<sup>۶</sup>» را در شش سالگی دیدم. این منطقه با جنگلهای اسرار آمیز و چشمه سارها و داستانهایش از جنیان و پریان جنگل،

۶. Harz. منطقه ای کوهستانی در قسمت مرکزی آلمان.